



رياض الملوك في رياضات السلوك

نظام الدين شامي

تصحيح و تحقيق

بهرز ايماني

رياض الملوك فى رياضات السلوك



رياض الملوك في رياضات السلوك



ترجمہ و انشای

علی بن محمد بن ابی طالب تبریزی
نظام الدین شامی (۷۴۰-۸۱۰ ق)

تصحیح و تحقیق



بہروز ایمانی



**مجموعه انتشارات
ادبی و تاریخی
موقوفات دکتر محمود افشار**

[۷۰]

گنجینه زبان و ادبیات فارسی دری

مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار



هیأت گزینش کتاب و جایزه

دکتر سید مصطفی محقق داماد - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - دکتر ژاله آموزگار - دکتر جلال خالقی مطلق
دکتر حسن انوری - دکتر فتح الله مجتبیایی - دکتر محمود امیدسالار - کاوه بیات
دکتر محمد افشین وفايي (مدیر انتشارات)

درگذشتگان

ایرج افشار - دکتر سید جعفر شهیدی - دکتر جواد شیخ الاسلامی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر یحیی مهدوی



رياض الملوك في رياضات السلوك

علی بن محمد بن ابی طالب تبریزی
نظام الدین شامی (۷۴۰ - ۸۱۰ ق)



بهر روز ایمانی	تصحیح و تحقیق
کاوه حسن بیگلر	گرافیسٹ، طراح و مجری جلد
محمود خانی	صفحہ آرا
کوثر	لیتوگرافی
آزادہ	چاپ متن
حقیقت	صحافی
۲۲۰۰ نسخه	تیراژ
تابستان ۱۳۹۸	چاپ اول

ناشر
انتشارات دکتر محمود افشار
خیابان ولی عصر، بالاتر از چهارراه پارک وی، خیابان عارف نسب
تلفن: ۲۲۷۱۳۹۳۶ دورنما: ۲۲۷۱۳۹۳۶
با همکاری انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، پلاک ۴۸
تلفن: ۵-۶۶۹۵۳۸۰۴ دورنما: ۶۶۴۰۵۰۶۲
تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها
۵-۶۶۹۵۳۸۰۴



شورای تولید

متولیان مقامی

رئیس مجلس - رئیس دیوان عالی کشور - وزیر فرهنگ (وزیر آموزش و پرورش)
وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی - رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هر یک از این پنج مقام) (طبق ماده ۲ و قننامه)

متولیان منصوب و منسوب

دکتر سید مصطفی محقق داماد (رئیس شورا) - دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (جانشین: دکتر محمد اسلامی - بازرس)
سید محمود دعایی - دکتر علی محمد میر (جانشین: دکتر احمد میر)
ساسان دکتر افشار - آرش افشار (بازرس)

موسسه فرهنگی هنری دکتر محمود افشار

دکتر سید مصطفی محقق داماد (رئیس هیأت مدیره) - دکتر محمد افشین وفاپی (مدیر عامل) - آرش افشار (بازرس)



درگذشتگان

دکتر مهدی آذر - حبیب الله آموزگار - دکتر جمشید آموزگار - کریم اصفهانیان
ایرج افشار، سرپرست عالی و بازرس (منسوب و واقف، از ۱۳۶۳-۱۳۸۹) - مهر بانو دکتر افشار
مهندس نادر افشار - بهروز افشار یزدی - دکتر سید جعفر شهیدی، رئیس هیأت مدیره (از ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۳)
دکتر جواد شیخ الاسلامی - اللهیار صالح - دکتر منوچهر مرتضوی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر یحیی مهدوی - دکتر محمدعلی هدایتی

یادداشت واقف

اول

طبق ماده ۲۳ وقفنامه اول مورخ یازدهم دی ماه ۱۳۳۷ ه. ش. درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجله آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوایز به نویسندگان به شرح دستور این وقفنامه گردد.

دوم

هدف اساسی این بنیاد ملی طبق ماده ۲۵ وقفنامه تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران می باشد. بنابراین کتبی که با بودجه این موقوفات منتشر می شود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.

سوم

طبق ماده ۲۶ مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجه این موقوفات باید به طور هدیه و به نام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه ها و قرائتخانه های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود.

چهارم

چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق ماده ۲۷ وقفنامه هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود... این افزایش ۲۵ درصد به واسطه حداقل حق الزحمه فروشندگان و هزینه ای است که برای پست و غیره تحمیل می شود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبه تجارتي ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم

بر اساس موافقت‌نامه دوم (مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمت‌های مهمی از رقبات، مانند جایگاه سازمان لغت‌نامه دهخدا و محل مؤسسه باستان‌شناسی به‌طور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق ماده دوم برای اجرای مفاد وقف‌نامه که از جمله عبارت از دادن جوایز ادبی و نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) می‌باشد در اختیار دانشگاه طهران قرار می‌گیرد که وصول نموده و به نام این موقوفات اعطا و نشر گردد.

ششم

چون طبق ماده ۳ موافقت‌نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یک نفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف به عضویت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوایز و نشر کتاب انتخاب شود ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولید است و از طرف واقف نیز به عضویت کمیته نامبرده معین شده به سمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند.

هفتم

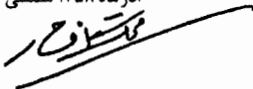
چون نگارنده این سطور به واسطه کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. در این چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات به طبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند می‌توانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدف‌های این بنیاد، یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است می‌باشد.

هشتم

این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشاریزدی

آذر ماه ۱۳۵۸ شمسی



فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۱۱
مقدمه مصحح.....	۱۵
نگاهی گذرا به تاریخ دوره فترت بین حکومت ایلخانان و تیموریان.....	۱۵
سلسله آل جلایر.....	۲۳
سلطان اویس جلایری.....	۲۵
سلطان احمد جلایری.....	۳۱
زندگینامه ابن ظفر، مؤلف سلوان المطاع.....	۳۷
آثار ابن ظفر.....	۴۰
سلوان المطاع فی عدوان الاتباع.....	۴۵
نظم سلوان المطاع.....	۴۷
مختصر سلوان المطاع.....	۴۷
ترجمه های سلوان المطاع.....	۴۸
چاپهای سلوان المطاع.....	۵۱
سبک نثر دوره تیموری.....	۵۲
پدید آورنده ریاض الملوک.....	۵۵

۶۷	شیوه ترجمه نظام
۷۰	بررسی حکایات سلوان المطاع و رياض الملوك
۷۴	سبك نثر رياض الملوك
۷۵	اطناب در توصيف پديده‌های طبيعي، اشيا و... يا اشخاص انساني و حيواني
۷۵	استعمال اصطلاحات و تعبيرات علمي
۷۶	درج و تضمين اشعار و امثله
۷۷	استفاده بیشتر از مفردات و تركيبات تازي
۷۸	کاربرد صنايع لفظي و معنوي
۷۸	سجع
۷۹	ترصيع
۸۰	استعارات و تشبيهات
۸۲	کنایات
۸۲	مراعات النظير
۸۳	جناس ناقص
۸۴	جناس تام
۸۴	جناس مذيّل
۸۴	جناس زايد
۸۵	جناس خط (جناس مصحّف)
۸۵	جناس مرکّب
۸۵	جناس اشتقاق
۸۶	تأثير رياض الملوك بر متون
۸۹	احوال نظام الدّين شامي
۸۹	سال زاد
۹۰	نام و نسب
۹۰	زادگاه

۹۱	القاب و اوصاف.....
۹۲	تاریخ زندگی.....
۹۴	سال درگذشت.....
۹۵	خاندان نظام‌الدین شامی.....
۹۶	آثار نظام.....
۱۰۰	اشعار.....
۱۰۴	دست‌نوشته‌های ریاض‌الملوک.....
۱۰۷	دست‌نویسهای مورد استفاده.....
۱۱۳	دیباجه مترجم.....
۱۱۸	دعای پادشاه اسلام - خلدالله ملکه و أبدا سلطنته.....
۱۲۰	سبب تألیف کتاب.....
۱۳۹	فهرست فی ابواب الکتاب.....
۱۴۱	مقدمه در تعریف کتاب.....
۱۵۳	حکایت سلیمان - علیه السلام - با مورچه.....
۱۵۸	حکایت سلیمان - علیه السلام - با هدهد.....
۱۶۴	حکایت یعقوب - علیه السلام - با گرگ.....
۱۶۶	حکایت گرگ با شبان.....
۱۶۷	قصه سگ اصحاب الکهف.....
۱۶۷	حکایت آهو.....
۱۷۰	حکایت علی - علیه السلام - با عوام مجلس.....
۱۷۱	حکایت شیر با گاوان.....
۱۷۳	حکایت فاروق - رضی الله عنه - با اصحاب جنازه.....
۱۷۹	باب اول در تفویض و نتایج آن.....
۱۸۲	حکایت مؤمن آل فرعون با فرعون.....
۱۹۰	داستان مأمون خلیفه با پیر پارسی مجوسی.....

۱۹۹	 حکایت عبدالملک مروان با پیر زاهد
۲۰۴	 حکایت روباه ظالم نام با روباه مُفَوَّض نام
۲۱۱	 حکایت روباه با خرس
۲۱۳	 حکایت زَبَال با حکیم
۲۲۳	 حکایت طاوس با خروس
۲۲۷	 حکایت وزیر دانا با وزیر نادان
۲۳۸	 حکایت خُنشواز مَلِک هیاطله با فیروزین یزدجرد
۲۴۹	 باب دوم در تَأَسُّی و فواید آن
۲۵۵	 داستان شاپور ذوالاکتاف با قیصر روم
۲۶۰	 حکایت حَمَال با زن درودگر
۲۶۸	 حکایت جوان معاشر با شوهر معشوق
۲۷۳	 حکایت اسب کافرنعمت با پلنگ
۲۷۵	 حکایت خر با زاغ
۲۸۲	 حکایت آهو با آهو بَرَه
۲۸۴	 حکایت عَجُوز با شوهر
۲۸۹	 حکایت خر خنیاگر با اشتر رَقَاص
۳۰۳	 باب سَوِّم در صبر و عواید آن
۳۰۷	 حکایت هجرت رسول - صلوات الله وسلامه علیه
۳۱۲	 حکایت کسری با فیل
۳۱۳	 حکایت موسی هادی با دشمن قاصد
۳۱۶	 داستان کسری با اَزْکَن ملک هند
۳۲۴	 حکایت کسری با متیار
۳۲۹	 حکایت کبوتر با فاخته
۳۳۴	 حکایت صَّغُوه با فیل

۳۳۵	 حکایت فور، ملک هند، با وزیر
۳۴۱	 حکایت موش با سوسمار
۳۵۲	 حکایت
۳۵۳	 حکایت
۳۵۳	 حکایت
۳۵۷	 باب چهارم: در رضا و میامن آن
۳۶۱	 حکایت
۳۶۴	 داستان بهرام‌گور با پدر خویش یزدجرد
۳۷۰	 حکایت خرس و بوزینه
۳۷۲	 حکایت روباه و بزغاله
۳۷۶	 حکایت دزد با راهب
۳۸۰	 حکایت آسیابان با خر
۳۸۷	 حکایت مَلِک‌زاده با مرغ
۳۹۳	 حکایت مضحک با زن ساحره
۴۰۱	 حکایت واقعه یزدجرد و نشستن بهرام به جای او
۴۰۲	 حکایت ملک هند و گیاه عمرافزا
۴۱۱	 باب پنجم: در زهد و عواقب آن
۴۱۴	 حکایت
۴۱۵	 حکایت حُرقة بنت نعمان بن المنذر با سعد وقاص - رضی الله عنه
۴۱۸	 حکایت معویه بن یزید بن معویه
۴۲۳	 حکایت نعمان بن المنذر با عدی بن زید التمیمی
۴۳۲	 داستان اردشیر بن بابک با فرزند خویش بابک
۴۳۸	 حکایت ملک‌الان با وزیر
۴۴۷	 حکایت درویش با امیر دزدان

۴۴۹	 حکایت ملک زاهد با دختر
۴۵۹	 حکایت ملک بنی اسرائیل با ملک زاهد
۴۶۲	 حکایت ملک یونانی با کنیز
۴۶۴	 حکایت فیل وحشی با فیل انیس
۴۶۸	 حکایت شبان با گوسفندان
۴۶۹	 حکایت سیاح با اهل دیر
۴۷۹	 خاتمة الكتاب
۴۹۵	 پیوستها
۶۸۱	 واژه‌نامه
۷۷۷	 تصویر دستنویسها
۷۹۹	 نمایه‌ها
۸۰۱	 ۱. آیات
۸۰۹	 ۲. احادیث
۸۱۳	 ۳. روایات، حکمت‌ها و اقوال بزرگان
۸۱۷	 ۴. ابیات و مصراعهای عربی
۸۳۵	 ۵. امثال عرب
۸۳۷	 ۶. عبارات عربی و جملات دعایی
۸۴۱	 ۷. اشعار فارسی
۸۵۹	 ۸. امثال و حکم و مثلواره‌های فارسی
۸۶۱	 ۹. نامها و خاندانها
۸۶۷	 ۱۰. جایها
۸۶۹	 ۱۱. کتابها
۸۷۱	 ۱۲. پیشه‌ها و مناصب
۸۷۵	 ۱۳. نبرد افزارها

۸۷۷	 ۱۴. جانوران
۸۸۱	 ۱۵. گل ها و درختان و گیاهان
۸۸۳	 ۱۶. پوشاک، احجار کریمه و جواهر، عطریات و.....
۸۸۷	 ۱۷. اصطلاحات و واژگان علوم
۸۹۳	 کتابنامه
۸۹۳	 آثار چاپی
۹۵۱	 آثار خطی

پیشگفتار

در سال ۱۳۷۸ که تحقیق و تصحیح ریاض الملوك فی ریاضات السلوك را آغاز کردم، شنیدم چند تن، دست در کار تصحیح آن دارند، بنابراین از ادامه تصحیح آن منصرف شدم و چاپ و نشرش را انتظار کشیدم. چند سال گذشت و ریاض الملوك به سلسله نشر نیوست و این جانب، دوباره به سراغ این متن متین رفتم و در سال ۱۳۸۵ از نگارش مقدمه، تصحیح متن و تألیف و تدوین تعلیقات آن فراغت یافتم و پس از حروفچینی، به تنظیم فهرستها پرداختم. این کار، مدتی طول کشید و در این فترت و فاصله، باب نخست ریاض الملوك به تصحیح آقای کریم صادری از سوی انشارات هاشمی سودمند (تبریز) انتشار یافت. نیز اطلاع پیدا کردم جناب آقای دکتر محسن کیانی، تصحیح آن را به انجام رسانده و توسط انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در دست چاپ و انتشار است. شنیدن این خبر، باز هم در کار این جانب، درنگ و گره افکند و تنظیم فهرستها به دامن بلاتکلیفی واماند. مدتی نیز اینچنین گذشت، تا این که دوستان، حقیر را به اتمام کار برانگیختند. در آستانه اتمام، نسخه‌هایی کهن از ریاض الملوك در کتابخانه‌های پرتوپاشا (استانبول - سلیمانیه) و بریتانیا شناسایی شد و تصویر آنها فراهم آمد. با وجود این نسخ، اساس تصحیح درهم ریخت و دوباره، کار به طلسم تأخیر و تطویل گرفتار آمد. نسخه کتابخانه

بریتانیا، پایهٔ تصحیح قرار گرفت و خوانش و مقابلهٔ آن، مدّتی به درازا کشید و بالاخره، چنانچه می‌بینید، کتاب، شیرازه‌بندی شد و به بازار نشر آمد.

در پایان این پیشگفتار، باید سپاسگزاری نمایم از:

- دوست فاضل و حکیم، جناب آقای علی اوجبی که همواره، مشوّق این ناچیز در احیای ریاض الملوك بودند.

- جناب آقای دکتر اکبر ایرانی (مدیر محترم مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب) که نسخهٔ کتابخانهٔ بریتانیا با پیگیری‌ها و اهتمام ایشان به دست این جانب رسید.

- دوستان و همکاران دانشورم، جناب آقای امید سروری و سید محمّدحسین مرعشی که از نظرات ایشان در همهٔ مراحل کاری و مسایل پژوهشی، استفاده می‌کنم.

- استادان گرامی، جناب آقای دکتر سیدمحمّد طباطبایی (منصور)، جناب آقای دکتر سید محمد رضا ابن الرّسول و جناب آقای دکتر سیّد مهدی حسینی ورامینی، که نکاتی را در قرائت برخی از واژه‌ها و ترکیبات و عبارات تازی، متذکر شدند.

- دوست بزرگوار، جناب آقای ارتگین ارطغرل که دستیابی به نسخهٔ طاوشانلی را مرهون زحمات و الطاف ایشانم.

- دوست دانشمند جناب آقای دکتر محمد افشین وفایی که با فعالیت‌های خود در بنیاد موقوفات افشار، چاپ و نشر متون را پویایی بهتر و بیشتر بخشیدند و انتشار همین اثر مرهون زحمات ایشان است.

- محقّق گرامی، جناب آقای علی صفری آق‌قلعه که این جانب را به نسخه‌ای از شرح مختصر المتهی به کتابت نظام شامی، آگاه نمودند.

- دوست دانشور و معنوی، جناب آقای سیدرضا موسوی، که همواره از نکته‌یابی‌ها و دقّت‌های ایشان بهره‌ها برده‌ام و می‌برم.

- دوست فرهیخته و فاضل، جناب آقای علیرضا قوجه‌زاده، که در همهٔ کارها، به یاری‌ام می‌شتابند.

- رفیق شفیق و محقق، جناب آقای مهدی رحیم‌پور که متقبل و متحمل زحمات همیشگی‌ام هستند.

- دوست هنرمند، جناب آقای محمود خانی که کتاب را بدین زیبایی صفحه‌آرایی کردند.

- همکاران گرامی‌ام سرکار خانم فاطمه بوجار که در حروفچینی کتاب، متحمل زحمت شدند، و سرکار خانم مهری خلیلی که نمونه‌خوانی آن را متقبل شدند.
- دوست عالم و فاضل، جناب آقای دکتر سجّاد آیدنلو که در تحقیق و تفحص ابیات شاهنامه راهنمایی‌ام کردند.

- از خانمها: حرّی و کونانی (کارکنان محترم بخش خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) که همیشه با روی گشاده، زحمات مکرّر مرا تحمل کردند.

- فضیلاى گرامی و یاران عزیز، جناب آقای دکتر جواد بشری، جناب آقای دکتر میلاد عظیمی، جناب آقای پژمان فیروزبخش، جناب آقای سیدمحمدحسین حکیم و جناب آقای دکتر سعید شفیعیون که از الطاف هر کدام، به نوعی، برخوردار بوده‌ام.

- و از عزیزانم، پارسا ایمانی (فرزندم) و خانم مهسا صفاری (همسر) که همیشه محیطی آرام برای من در خانه ایجاد می‌کنند تا کارهای تحقیقاتی‌ام با آرامش و آسودگی بهتر و بیشتر انجام شود.

بهروز ایمانی

تهران - ۱۳۹۷

مقدمه مصحح

نگاهی گذرا به تاریخ دوره فترت بین حکومت ایلخانان و تیموریان

در سال ۷۳۶ ق. که سلطان ابوسعید بهادرخان، واپسین پادشاه مغول، «ودیعت حق را تسلیم کرده، بلبل گلستان حیاتش، قفص قالب بازپرداخت»،^۱ آفتاب دولت ایلخانیان رو به مغرب زوال نهاد و بساط حکومتشان در ایران برچیده شد. پس از درگذشت ابوسعید، چون از تبار مغول، پادشاهان توانمند و نامدار برنخواستند، لذا ملوک طوایف پدید آمدند و ایران را به آشوب کشیدند.^۲ چند شاهزاده مغولی، پس از ابوسعید، بر اورنگ شهریاری نشستند، اما نتوانستند باشکوه شاهانه، فرمان برانند. طغایمورخان و پسرش لقمان پادشاه از این جمله بودند. طغایمورخان از نژاد سلاطین مغول بود که پس از ابوسعید بهادرخان، به «اتفاق سربدال سبزوار و سرداران مازندران و قومش و طبرستان، خروج کرد و مملکت را در تحت فرمان خود آورد».^۳ پادشاهی استرآباد و جرجان و غیره به وی قرار گرفت و اکثر ولایت خراسان را مسخر کرد،^۴ اما بعد از آنکه امور مملکت، نظام و انتظام یافت، دست تغلب بر معاندان و معاونان خود بگشود و نخست به قلع اثر

۱. مطلع سعدین و مجمع بحرین، ص ۱۳۱.

۲. رک: ظفرنامه، ص ۲۲۱.

۳. منتخب التواریخ، ص ۱۵۸. ۴. تذکرة التواریخ، ص ۴۵۴.

سربدال مشغول شد، چون دولت، مساعد نبود، میسر نشد و ناخبر به دست ایشان مقتول شد.^۱ تاریخ این واقعه، سال ۷۵۴ ق.^۲ اعلام شده است:

تاریخ مقتل شه عادل، طغای خان از هجر بود هفصد و پنجاه و چار سال روز دوشنبه از مه ذی قعدة شانزده این قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال^۳

طغایمورخان به دست امیر یحیی کرابی از بزرگان سربدار کشته شد. ماجرای این قتل را دولت شاه سمرقندی، نقل کرده است.^۴

پس از کشته شدن طغایمورخان، هرچند پسرش لقمان پادشاه، نوه اش پیرک پادشاه و... مدتی فرمان راندند،^۵ اما درواقع با قتل او، پادشاهی از چنگ خاندان چنگیزخان بدرآمد و از آن دیگر داعیان حکومت شد. حکومتی که تمرکز نداشت و هر کدام از سرداران، در ناحیه ای از ایران، رایت فرمانروایی برافراشتند و به حکومت پرداختند.

بنابر نوشته غیاث الدین بن علی نایب فریومدی:

چون بعد از وفات سلطان... ابوسعید... از اولاد و اعقاب آن حضرت، کسی نبود، اختلال تمام به قواعد مملکت راه یافت و از انقلاب و تراجع روزگار، میان امرا و ارکان دولت، منازعت و مناقشت پیدا شد... هر کسی به استقلال خود، سرکشی آغاز نهاد و سودای ارتقا و مدارج سروری و معارج مهتری در دماغ هر یک پیدا آمد و در قلاع و حصون ولایت و بقاع، متمکن و متحصن شدند و دست به فتنه و بیداد برآوردند...^۶

پس از مرگ ابوسعید، تاریخ سیاسی ایران، درواقع، گزارش مدعیان سلطنت و پیروزیها و شکستهای آنهاست. قلمرو ایلخانان از هم پاشید و هر یک از قسمتها،

۱. منتخب التواریخ، صص ۱۵۸-۱۵۹.

۲. فراند غیائی، ج ۱، ص ۳۵۵؛ تاریخ راقم، ص ۱۱، فهرس التواریخ، ص ۱۷۴.

۳. تذکرة التواریخ، ص ۴۵۴.

۴. رک: تذکرة الشعراء، صص ۱۷۹-۱۷۸؛ نیز: مطلع سعدین و مجمع بحرین، صص ۲۸۱-۲۸۳.

۵. رک: منتخب التواریخ، ص ۱۵۹.

۶. ذیل مجمع الانساب شبانکاره ای، ص ۳۴۱.

سرنوشتی مخصوص به خود یافت.^۱

پادشاهان آل مظفر^۲ در ممالک فارس و عراق و کرمان، و ماهیانی در آذربایجان، مرتبه سلطانی یافتند.^۳

سربداران در شرق ایران به پا خاستند و بعد از وفات سلطان ابوسعیدخان، قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان، حکومت و سلطنت کردند.^۴ این قوم، جملگی، مذهب رفض (تشیع) داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن از خراسان را در سر می‌پختند و می‌خواستند آن دیار را یکپارچه تابع کیش رافضی (شیعی) گردانند.^۵

آل کرت^۶ در هرات، رایت حکومت برافراشتند و توانستند از نیمه نخستین سده ۷ تا پایان سده ۸ ق، در آن سامان، فرمانروایی کنند. سرسلسله این خاندان پادشاهی، شمس‌الدین محمد کرت بود که با عنایت منگوقاآن، توانست بخشهایی گسترده از سرزمین افغانستان را تحت سلطه خود درآورد و به حکومت بپردازد.^۷ واپسین حلقه سلسله پادشاهی کرت، غیاث‌الدین بن معزالدین بود که در سال ۷۸۳ ق. گرفتار امیر تیمور گورکانی شد و با اسارت و سپس کشته شدن وی، دفتر سلسله آل کرت بسته شد.^۸

سلسله پادشاهی آل چوپان^۹ نیز از حکومت‌های محلی دوره فترت است. این حکومت به اهتمام نوادگان امیر چوپان^{۱۰}، امیر شیخ حسن چوپانی و امیر ملک اشرف چوپانی، در

۱. تاریخ مغول در ایران، ص ۱۳۴.

۲. درباره این سلسله پادشاهی، ر.ک: تاریخ آل مظفر، تألیف حسینعلی ستوده.

۳. تاریخ آل مظفر، تألیف محمود کتبی، ص ۲۷.

۴. تذکره الشعراء، ص ۲۰۷.

۵. سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۴۶۴.

۶. درباره آل کرت، ر.ک: تاریخ سلاطین کرت.

۸. درباره اسارت غیاث‌الدین کرت، ر.ک: منتخب التواریخ، صص ۳۰۶-۳۱۰؛ عجایب المقدور فی اخبار تیمور (ترجمه)، صص ۲۴-۲۷. تاریخ سلاطین کرت، صص ۲۰۷-۲۱۶.

۹. درباره تاریخ این سلسله، ر.ک: تاریخ آل چوپان، تألیف ابوالفضل نبشی، تهران: دانش امروز، ۱۳۵۱؛ اوضاع

سیاسی و اجتماعی ایرانی در قرن هشتم هجری، صص ۳-۳۶. تاریخ مغول، صص ۳۵۴-۳۶۴.

۱۰. امیر چوپان از امرای بزرگ مغول بود. در آخر دوره ایلخانان، عنوان امیرالامرای یافت. وی از بزرگان قبیله سولدوز بود و با هلاکوخان به ایران آمد. چوپانیان، نام خود را از او برگرفته‌اند.

قلمرو ایلخانی، بویژه در تبریز، بنیان یافت. شیخ حسن و اشرف چوپانی، پسران تیمور تاش بن چوپان، بر شیخ حسن جلایری خروج کردند و با شکست او، تبریز را به دست فروگرفتند^۱ و بدین ترتیب، حکومت آل چوپان را بنیانگذاری کردند و توانستند برخی از نواحی ایران را به تصرف خویش درآورند^۲.

آل اینجو^۳ نیز از جمله خاندانهای است که پس از مرگ ابوسعید بهادرخان و در دوره فترت، توانستند در برخی از نواحی ایران، فارس و سواحل خلیج فارس، حکومت کنند. سادات مرعشی مازندران^۴ نیز در شمار حکومت‌های محلی دوره فترت محسوب می‌شوند که در مازندران به مرکزیت آمل تسلط یافتند. سید قوام‌الدین مرعشی، که در خراسان به سیر و سلوک می‌پرداخت، چون به مازندران برگشت، پیروانی فراهم آورد و نفوذ معنوی بسیار یافت. افراسیاب چلابی، حاکم مازندران، از نفوذ و قدرت سید قوام‌الدین بیمناک شد و با پیروان و طرفداران وی به جنگ پرداخت، اما به دست درویشان کشته شد و حکومت به دست قوام‌الدین افتاد^۵. او بعد از فتح آمل، شهرهای دیگر مازندران (ساری، فیروزه کوه، رستم‌دار و...) را به تصرف خود درآورد و سلسله سادات مرعشی را بنیان نهاد. قوام‌الدین در سال ۷۸۱ق در قریه بارفروشان (بابل) درگذشت و پسرش سید کمال‌الدین به جانشینی او برگزیده شد. سید کمال‌الدین در هجوم تیمورگورکانی به مازندران تسلیم شد و تیمور او را به سوء مذهب و فساد اعتقاد متهم کرد، اما او را نکشت و دستور داد شماری از اولاد میرقوام‌الدین را به فرارود به اسارت بردند و بیشتر آنان در آنجا درگذشتند^۶. نظام‌الدین شامی نوشته است که تیمور «سید کمال‌الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده به خوارزم فرستاد و آنچه از اتباع و

۱. منتخب التواریخ، ص ۱۶۰. ۲. ر.ک: مجمع الانساب، صص ۳۱۲-۳۱۳.

۳. درباره این سلسله، ر.ک: تاریخ مغول، صص ۴۱۰-۴۲۱.

۴. درباره مرعشیان، ر.ک: ظهور و سقوط مرعشیان: تألیف مصطفی مجد.

۵. ر.ک: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۷۸-۱۷۹. ۶. ر.ک: همان، ص ۲۳۶.

اشیاع او، که بازمانده بودند، همه را به طرف سمرقند روانه کرد.^۱

حکومت دو تن از اتابکان لر کوچک^۲ نیز مصادف است با دوره فترت. شجاع الدین محمود، که اکثر اوقات در اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان ملازمت داشت، پس از پدرش عزالدین حسین به حکومت لرستان انتصاب یافت، اما «چون مردمان از او به ستوه آمدند و طریق معاش بر عوام و خواص مسدود شد، روزی بی موقع و جهت، مجموع ملازمان را بیازرد و سوگندهای عظیم به قتل و قید و زجر هر یک بخورد. شب را یک دو کس متفق شدند و به استصواب دریانان و اتفاق مقریان، او را در جامه خواب هلاک کردند».^۳ این ماجرا در سال ۷۵۰ ق. اتفاق افتاد. پس از وی، پسر دوازده ساله اش ملک عزالدین، حکومت لرستان را به دست گرفت. وزارت خود را به خواجه محمودبن محمد چاغری سپرد و در ایام دولت خود به اصلاح ویرانیهای لرستان و رفاه حال مردم پرداخت.^۴ وی با آل مظفر و آل جلایر نیز روابط دوستانه برقرار نمود. یکی از دختران خود را به عقد شاه شجاع^۵ و دیگری را به ازدواج سلطان احمد جلایری درآورد.^۶ در سال ۷۸۸ ق. تیمور گورگانی به لرستان تاخت^۷ و ملک عزالدین را در قلعه ای نزدیک بروجرد به نام رومیان اسیر کرد و او را به سمرقند فرستاد و پسرش سیدی احمد را به اندکان تبعید نمود.^۸ ملک عزالدین پس از سه سال حبس و تبعید، دوباره به حکومت لرستان رسید، اما دست از سرکشی برنداشت و تیمور بار دیگر در سال ۷۹۴ ق. به لرستان لشکر کشید و ملک عزالدین گریخت. تیمور در این هنگام، کار فراهم آوری و ارسال مالیات عراق، فارس، آذربایجان و لرستان را به عهده ملک عزالدین گذاشت. پسرش سیدی احمد، که به تمکین و فرمانبرداری تیمور و کارگزاران او سر فرود

۱. ظفرنامه، ص ۱۲۸.

۲. درباره تاریخ این سلسله، ر.ک: منتخب التواریخ، صص ۵۳-۶۷؛ اتابکان لر کوچک، تألیف سعادت خودگو.

۳. منتخب التواریخ، ص ۶۴. ۴. همان، صص ۶۴-۶۵. ۵. تاریخ آل مظفر، ص ۱۱۱.

۶. منتخب التواریخ، ص ۶۵. ۷. ظفرنامه، صص ۹۸-۹۹. ۸. منتخب التواریخ، ص ۶۵.

نیاورده بود و یاغی وار در کوههای لرستان به سر می برد، در رسیدن مالیات لرستان، اختلال ایجاد می کرد و این کار، خشم محصل مالیاتی تیمور را بر می انگیزخت و به همین جهت به ملک عزالدین به سبب رفتارهای پسرش، بی حرمتیهای زیاد روا می داشت. این کار، آتش خشم سیدی احمد را برافروخت تا شبی بر سر خیمه محصل راند و خواست که به انتقام پدر، او را گوشمالی دهد، اما نتوانست صدمه ای برساند و گریخت. محصل مالیاتی تیمور، در قبال این کار سیدی احمد، پدرش ملک عزالدین را سیاست کرد و دستور داد تا پوستش را کنند و با کاه آکندند و به سلطانیه فرستادند.^۱ پس از قتل ملک عزالدین، سید احمدی که در کوهستان لرستان، مفلوک و متواری می گردید، بعد از مرگ تیمور، حکومت لر کوچک را به دست گرفت، اما بواسطه بی وجودی و بی عقلی که داشت، کاری از پیش نرفت و در سال ۸۱۵ ق. درگذشت.^۲ لرهای کوچک تا دوره صفوی بر لرستان حکومت داشتند.^۳ آخرین اتابک لر کوچک، شاهوردی خان بود، که در سال ۱۰۰۶ ق. به دستور شاه عباس کشته شد^۴ و با قتل وی، سلسله اتابکان لر کوچک انقراض یافت.

چند تن از اتابکان لر بزرگ نیز فرصت یافتند در دوره فترت، حکمرانی کنند. پس از درگذشت نصرت الدین احمد در سال ۷۳۳ ق. پسرش رکن الدین یوسف شاه دوم، از جانب سلطان ابوسعید بهادرخان، حکومت لر بزرگ را به دست گرفت. با افول آفتاب دولت ایلخانی، یوسف شاه دوم را هوای جهانگیری در سر افتاد و شوشتر و حویزه و بصره را به تصرف درآورد. میان وی و حاکم اصفهان نیز نزاع درگرفت و به قول معین الدین نظنزی، از لج لری خواست که سرچشمه زاینده رود را ببندد، اما حاکم اصفهان، شهر فیروزان را به وی رشوت داد و او را از این کار بازداشت. یوسف شاه دوم

۱. منتخب التواریخ، صص ۶۵-۶۶؛ تاریخ جهان آرا، ص ۱۷۳.

۲. منتخب التواریخ، صص ۶۶-۶۷.

۳. ر. ک: اتابکان لر کوچک، صص ۹۳-۱۱۶.

۴. تاریخ عالم آرای عباسی، کتاب اول، ج ۱ و نیمه از ج ۲، ص ۵۴۰.

به سال ۷۴۰ ق. در شوشتر درگذشت.^۱ پس از وی برادرش^۲ و به قولی پسرش^۳ افراسیاب دوم در سال ۷۴۰ ق. قائم مقام شد. او «با خلق خدا معاش مستحسن پیش گرفت و خیرات و مبرات بسیار، احیا کرد».^۴ ابن بطوطه که در روزگار حکومت این اتابک به قلمرو لر بزرگ سفر کرده بود، او را مردی دائم الخمر معرفی کرده است.^۵ اشپولر نوشته است که «در دوره زمامداری او بود که روابط میان لرستان و مغولان قطع شد».^۶ افراسیاب دوم در حدود سال ۷۵۱ ق. روی در نقاب خاک کشید. بعد از او اتابک نورالورد «به مسند حکومت بنشست. از همه مهمی، طریقه عیش و عشرت اهم داشت و خزاین چند ساله آبا و اجداد را در کسب لذت، صرف گردانید».^۷ در زمان وی، میان خاندان اینجو و آل مظفر، نزاع و کشمکش اتفاق افتاد و نورالورد، شیخ ابواسحاق اینجو را مساعدت کرد. این کار بر امیر مبارزالدین گران آمد و در سال ۷۵۷ ق. بر تسخیر لرستان عزیمت کرد. بعد از تسخیر لرستان... حکومت آن مملکت را به اتابک شمس الدین پشنگ، که عمزاده و داماد اتابک نورالورد بود، واگذاشت و اتابک پشنگ به محاصره قلعه سوس، که نورالورد در آن پناه بسته بود، پرداخت و پس از استخلاص قلعه، نورالورد را میل کشید و او را کور ساخت.^۸ پشنگ پس از سی و پنج سال حکومت بر لر بزرگ، در سال ۷۹۲ ق. درگذشت.

بعد از پشنگ، پسرش پیراحمد^۹، فرمانروای لر بزرگ شد. او «خاطر به هیچ کس راست نداشت و امرا را در مشورت، خائن و نااعتماد دانست، و بنیاد سیاست، نخست از برادر خود کرد و بی‌موجبی هوشنگ را به دست خود بکشت. بعد از آن برادران دیگرش

۱. منتخب التواریخ، صص ۴۸-۴۹؛ شرفنامه، ج ۱، ص ۳۱.

۲. منتخب التواریخ، ص ۴۸؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۲. ۳. شرفنامه، ج ۱، ص ۳۱-۳۲.

۴. منتخب التواریخ، ص ۴۸. ۵. سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۲.

۶. تاریخ مغول در ایران، ص ۱۶۸. ۷. منتخب التواریخ، ص ۴۹.

۸. تاریخ آل مظفر، صص ۷۲-۷۳.

۹. معین الدین نطنزی، پیراحمد را پسر اتابک نورالورد دانسته است (ر.ک: منتخب التواریخ، ص ۴۹).

افراسیاب و مسعود شاه، رویگردان شدند». امیران سپاه و به تبع آنها رعیت نیز آشوب کردند.^۱ شاه منصور از این فرصت بهره جست و به تسخیر لرستان روی آورد. اتابک پیراحمد، چون تاب مقاومت نداشت، لرستان را رها کرد و به اردوی تیمور گورکانی رفت. «شاه منصور، ملک اویس را که یکی از ملوک آن مملکت بود، در لرستان بنشانند و خود... به شیراز معاودت نمود».^۲

پس از آن که تیمور گورکانی، فارس را تصرف کرد و امیرزاده عمر را به حکومت آنجا گماشت^۳، بسیاری از خانواده‌های لر را، که شاه منصور به شیراز کوچانده بود، به لرستان بازگردانید و او را در حکومت لر بزرگ شریک ساخت. میان دو برادر بر سر حکومت نزاع افتاد و لرستان رو به ویرانی نهاد. امیرزاده پیرمحمد، نوه تیمور و حاکم اصفهان، پیراحمد را دستگیر کرد و به اردوی تیمور فرستاد، اما تیمور، او را دوبار به لرستان باز گرداند. بعد از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ق. دوباره امیرزاده پیرمحمد، پیراحمد را گرفت و در قلعه قهندز باز داشت. پیراحمد، مدت چهار سال در بند بود تا این که در سال ۸۱۱ق. که امیرزاده اسکندر، از نوادگان تیمور، حکومت فارس را در دست گرفت، او را از حبس رها کرد و به حکومت لرستان فرستاد. پیراحمد، چون دوباره بر سر حکومت لر بزرگ رفت، جور و ستم را در حق مردم به اوج رسانید و کشتار به راه انداخت و اهالی آن ولایت را آزد. سرانجام در سال ۷۹۸ق. «جمعی از حشم آسترکی، که سردارزاده ایشان به دست او کشته شده بود، خروج کردند، و احمد با معدودی اندک به سر ایشان رفت، تصور آن که از حد ادب، تجاوزی نکنند. لُران از المی که داشتند، بیچاره را بی محابا بگرفتند و بکشتند».^۴

اتابکان لر بزرگ تا نیمه نخست سده ۹ق حکومت داشتند و آخرین باقی مانده آنان، اتابک شاه حسین بن ابوسعید بود که در سال ۸۲۷ به دست غیاث الدین بن کاوس بن هوشنگ بن پشنگ کشته شد.

۲. تاریخ آل مظفر، ص ۱۲۹.

۱. منتخب التواریخ، صص ۴۹ - ۵۰.

۳. ظفرنامه، صص ۱۳۴ - ۱۳۵. ۴. منتخب التواریخ، صص ۵۰ - ۵۴.

سلطان ابراهیم بن شاهرخ، لشکری بر سر غیاث الدین بن کاوس فرستاد و او را از آن مملکت آواره ساخت،^۱ و بدین ترتیب، حکومت اتابکان لر بزرگ، منقرض شد. حکومت سه تن از ملوک شبانکاره^۲ نیز مقارن با دوره فترت است. پس از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان در سال ۷۳۶ ق. ولایت شبانکاره، داخل بلوکات امیرشرف الحق والدین محمود شاه اینجو، از امرای ابوسعید شد و او به ملک رکن الدین حسن و تاج الدین جمشید (از ملوک شبانکاره) مفوض داشت^۳ و این ولایت، گاه در دست این و گاه در دست آن بود. در سال ۷۴۲ ق. که پیرحسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوبان، حکومت شیراز را در دست داشت، حاجی لون از هندوستان مراجعت کرده، به راه سیرجان آمد و این دو حاکم شبانکاره را کشت و به قول معین الدین نظنزی، دود از این دودمان برخاست.^۴ آخرین فرمانروای شبانکاره، ملک اردشیر بود که در یورش شاه محمود بن امیر مبارزالدین به شبانکاره گریخت و بدین ترتیب، حکومت شبانکاره به دست آل مظفر برافتاد.^۵

سلسله آل جلائر^۶

آل جلائر، نام خاندان پادشاهی است که در دوره فترت بین حکومت ایلخانان و تیموریان، در آذربایجان ایران و بغداد عراق، به فرمانروایی و حکمرانی پرداختند. ریشه خاندان جلائر، به یکی از ایلات و یا اقوام مغول می‌پیوندد که بنا به نوشته

۱. تاریخ جهان‌آرا، ص ۱۷۲؛ شرفنامه، ج ۱، ص ۳۲.

۲. شبانکاره، سلسله‌ای از پادشاهان ایران بودند که از سال ۴۴۸ ق. تا سال ۷۵۶ ق. در ولایت اجدادی خود (فارس) حکومت کردند و به دست آل مظفر، منقرض شدند (درباره تاریخ این سلسله، ر.ک: مجمع‌الانساب،

صص ۱۵۱-۱۸۱؛ منتخب‌التواریخ، صص ۲-۱۰).

۳. منتخب‌التواریخ، ص ۹؛ مجمع‌الانساب، ص ۱۸۱.

۴. منتخب‌التواریخ، صص ۹-۱۰.

۵. تاریخ آل مظفر، صص ۶۸-۶۹.

۶. درباره تاریخ مفصل این سلسله، ر.ک: تاریخ آل جلائر، تألیف دکتر شیرین بیانی؛ تاریخ العراق بین احتلالین،

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به ده شعبه بزرگ، بخش می‌شدند و همه شعبات، امیری و پیشوایی داشتند که به عهد چنگیزخان و پس از آن، در توران و ایران، دارای منصب سرداری بودند.^۱

در تاریخ ایران، نام سلسله آل‌جلایر، آنگاه نقش می‌بندد که ایلکای نویان، پسر جوچی ترمله^۲ (از سران خاندان جلایر) با هلاکوخان، پا به ایران می‌نهد. «ایلکای نویان، یکی از معروفترین امرای هلاکوخان، در اغلب جنگهای وی شرکت داشته و نقش مهمی در آن میان ایفا کرده است. هنگام مرگ هلاکوخان در سال ۶۶۳ وی هنوز زنده بوده، ولی پس از این تاریخ، دیگر اثری از وی نمی‌توان یافت».^۳

مؤسس خاندان پادشاهی جلایر، شیخ حسن بن امیر حسین بن آق بوقا ابن ایلکای نویان بود.^۴ وی پس از درگذشت پدر، از جانب ابوسعید بهادرخان، منصب امیری و سرداری یافت، و بغداد خاتون، دختر امیر چوپان را به زنی گرفت. ابوسعید بهادرخان، بر این خاتون، که از لحاظ زیبایی و هوشمندی آوازه‌ای بلند داشت، دل بست و با استفاده از قانونی که از روزگار چنگیزخان برجای مانده بود، او را از چنگ شیخ حسن بدر آورد. «در آن هنگام، شیخ حسن، حکومت آذربایجان، اران و موغان و شیروان را داشت و پیوسته مورد بغض و حسد سایر امرا و بزرگان بود. حاسدان از موقع استفاده کردند و در سال ۷۳۱ او را متهم ساختند که در خفا با بغداد خاتون، رابطه دارد و می‌خواهد سر به شورش بردارد. ابوسعید که از این موضوع، بسیار ناراحت و خشمگین شده بود، امر به کشتن وی داد، ولی مادرش که عمه ابوسعید می‌شد، نزد سلطان، واسطه شد تا از این امر، ممانعت کند. سرانجام، ابوسعید از کشتنش صرف‌نظر کرد، ولی، وی را با مادرش به زندان قلعه کماخ، یکی از شهرهای روم در نزدیکی ارزنجان، فرستاد. پس از در حدود یک سال، حقیقت جلوه گر، و معلوم شد که این قضایا تهمتی بیش نبوده است. شیخ

۲. همان، ج ۱، ص ۶۷.

۱. ر.ک: جامع التواریخ، ج ۱، صص ۶۵-۶۶.

۳. تاریخ آل‌جلایر، ص ۵.

۴. تواریخ شیخ اوس، ص ۲۴۹.

حسن آزاد گردید و محرّکین این واقعه، به امر ابوسعید به قتل رسیدند و در سال ۷۳۴ ابوسعید، او را به حکومت روم فرستاد. شیخ حسن تا زمان مرگ این پادشاه، یعنی تا سال ۷۳۶ در این مقام، باقی بود... پس از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶، قدرت مرکزی از هم پاشیده گردید و سلطنت ایلخانی مغول، رو به انحطاط گذاشت. شاهزادگان ایلخانی که هیچ یک، قدرتی نداشتند، بازیچه دست امرایی گردیدند که در هر گوشه و کنار، حکومت را در دست گرفته بودند و هر یک برای پیشرفت مقاصد خود، این شاهزادگان را جلو می انداختند و به جان یکدیگر می افتادند. یکی از این امرا، شیخ حسن بزرگ می باشد که ابتدا حاکم روم بود و در این هنگام، ابتدا به نیابت و به نام یک شاهزاده، حکومت شمال غربی و غرب ایران را در دست گرفت و سپس مستقلاً سلسله جلالیری را تأسیس کرد...»^۱.

امیر شیخ حسن، پس از کشمکشها و نبردهای بسیار، سرانجام، «مملکت آذربایجان و عراق، خویشان را مسلم شمرد»^۲ و مدت هفده سال (از سال ۷۴۰ تا ۷۵۷ ق) همه عمر در بغداد حکومت کرد.^۳

«چون امیر شیخ حسن بزرگ در دارالسلام بغداد، چند سال به تمشیت مهام تازیک و ترک قیام نمود، در شهور سنه سبع و خمسين و سبعمائنه [۷۵۷] مريض شده، به ریاض بهشت انتقال فرمود، امرا و ارکان دولت، بعد از تقدیم لوازم تعزیت، افسر پادشاهی بر سر پسر ارشدش سلطان اویس، که از دلشاد خاتون بنت تیمورتاش بن امیر چوپان در وجود آمده بود، نهادند...»^۴.

سلطان اویس جلالیری

اویس (زاده ۷۳۹ ق) پسر بزرگ امیر شیخ حسن بود که پس از مرگ پدر به جای او

۱. تاریخ آل جلالیر، صص ۱۵-۱۶.

۲. ذیل جامع التواریخ، ص ۲۰۱.

۳. منتخب التواریخ، ص ۱۶۳.

۴. حبیب السیر، ج ۳، صص ۲۳۸-۲۳۹.

نشست. «مولانا جمال‌الدین سلمان^۱ در تهنیت جلوس سلطان اویس، قصیده‌ای دارد، این چند بیت از آن قصیده است:

مباشران سعادت برین بلند رواق	همی‌کنند ندا در ممالک آفاق
به سال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب	به اتفاق خلائق، به یاری خلاق
نشست خسرو روی زمین به استحقاق	فراز تخت سلاطین به دارملک عراق
خدایگان سلاطین عهد، شیخ اویس	پناه و پشت ملوک جهان علی‌الاطلاق
شه‌نشی که برای نثار مجلس اوست	پراز جواهر انجم، سپهر را اطباق ^۲

سلطان اویس، پس از آن که در عراق عرب، تکیه‌فرمای مسند شهریاری گردید، تبریز به تصرف بردی‌بیک اوزیک، خان دشت قبیاق، درآمد. در بهار سال ۷۵۹ ق. چون سلطان اویس، از این ماجرا آگاه شد، از بغداد با سپاه بسیار، روی به تبریز نهاد.^۳ حاکم تبریز و نایب بردی‌بیک در این هنگام و هنگامه، اخی‌جوق نام داشت. «اخی‌جوق با جمعی از امرا و بازماندگان لشکر امیر اشرف چوپانی به جلوگیری از سلطان اویس شتافت و در معابر تنگ بین کردستان و آذربایجان، میانه فریقین، جنگ درگرفت. روز اول، تکلیف قطعی غلبه، معلوم نشد، ولی فردای آن، اخی‌جوق به تبریز گریخت و سلطان اویس، او را تعقیب نمود. اخی‌جوق، که در مراجعت نیز دست از ظلم و آزار مردم شهر برنداشت، تبریز را رها کرده، به طرف نخجوان فراری گردید و اویس در رمضان ۷۵۹ به تبریز وارد شد و در ربیع رشیدی، مقرر کرد^۴ و قریب چهل و هفت نفر از امرای منافق ملک‌اشرف را به قتل رساند و بقیه ایشان هم گریخته، پیش اخی‌جوق رفتند.^۵

۱. سلمان ساوجی.

۲. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۳۲؛ نیز رک: کلیات سلمان ساوجی، صص ۱۲۷-۱۲۸؛ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۳۹؛ موات‌الادوار و مرقات‌الانبار، ج ۲، ص ۷۳۲؛ مطلع‌سعدین و مجمع‌بحرین، ص ۳۱۱.

۳. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۳۹.

۴. ذیل تاریخ‌گزیده، ص ۶۷؛ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۳۹؛ ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۳۷.

۵. دراین باره، رک: ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۳۷؛ مطلع‌سعدین و مجمع‌بحرین، ص ۳۱۶.

سلطان اویس، یکی از امرای خود^۱ را به عقب اخی جوق و امرای فراری فرستاد، ولی این امیر در رفتن، تعلل به خرج داده، در جنگ، مسامحه نمود، به همین جهت بر سپاهیان هزیمت افتاد و اویس مجبور شد که در زمستان به بغداد مراجعت کند و آذربایجان را قهراً به اخی جوق واگذارد.^۲

سال بعد... امیر مبارزالدین محمد مظفر، به آذربایجان لشکر کشید و تبریز را مستخر نمود، ولی همین که شنید سلطان اویس از بغداد به عزم تبریز حرکت کرده، آذربایجان را ترک گفت و به شیراز برگشت و اویس، باردیگر بر تبریز استیلا یافت و از این تاریخ، دیگر، آذربایجان و اران و موغان، ضمیمه ممالک امرای جلایر گردید و حدود قلمرو ایشان از طرف مشرق تا سلطانیه و کنار دریای خزر، بسط یافت.^۳

سلطان اویس، بزرگترین و معروفترین سلاطین جلایر است و در زمان اوست که عظمت و وسعت متصرفات این سلسله، به انتها درجه خود رسید.^۴

تاریخ‌نویسان، سلطان اویس را به خوبیهای پسندیده، ستوده‌اند. خواندمیر نوشته است: «... پادشاهی بود در کمال نصفت و رعیت‌پروری و نهایت معدلت و مرحمت‌گستری...».^۵ معین‌الدین نطنزی آورده: «بغایت، پادشاه رحیم‌دل، سلیم‌القلب، عادل بود. در زمان او مجموع کمالات به درجه کمال رسید و جمهور عوام و خواص در زمان او آسوده و مرفه‌الحال بودند».^۶ ابوبکر قطبی اهری: «... سیر پسندیده و قواعد خوب و آیین جهاننداری... پیش گرفت».^۷

سلطان اویس، افزون بر سیرت پسندیده، از صورت زیبا و دلخواه نیز بهره‌مند بود. فخری هروی آورده:

۱. این امیر، علی‌پیل تن نام داشت (ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۳۹).

۲. در این باره، ر.ک: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۳۹.

۳. تاریخ آل‌جلایر، ص ۴۹. ۴. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۳۹. ۵. منتخب‌التواریخ، ص ۱۶۴. ۶.

۷. تواریخ شیخ اویس، ص ۲۴۵.

... لطافت جمالش در مرتبه‌ی بی [بوده] که هرگاه آهنگ سواری کردی، اکثر مردم بغداد به نظاره بر سر راهها آمده، انتظار بردندی^۱....
دولتشاه سمرقندی نوشته است:

... حسن و جمال او به مرتبه‌ای بود که روزی که سوار شدی، اکثر مردم بغداد، دوان به سر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی^۲....
سلطان اویس را طبعی موزون بود^۳ و «همواره در علم شعر، از خواجه سلمان، تعلیم گرفتی». ^۴ شعری که وی به هنگام مرگ گفته، در بیشتر سرچشمه‌های تاریخ و ادب، مضبوط است. او نسبت به اهل فضل و هنر، التفات بسیار داشت و همواره همت عالی بر انتظام حال علما و شعرا می‌گماشت.^۵ مرتبه سلمان ساوجی به دور شاه اویس و دلشادخاتون، درجه‌ی اعلی یافت، چنانکه فاضلی در این باب فرموده:

نزد ایشان به رتبه سلمان	کس نبودست در جهان، پیدا
همه دم پیش تخت شاه اویس	بوده بر کرسی زرش مأوا
داشت دلشاد هم به او نظری	تا کند مدح، بهر او انشا
بر سرش بس که سیم افشانند	از زر و مال داشت استغنا ^۶

سلطان اویس در چند رشته هنری از جمله تصویرپردازی و موسیقی نیز دارای مهارت بوده است. فخری هروی آورده: «... گویند که به قلم واسطی، چنان صورت کشیدی که مصوران دوران، صورت متحیر گردیدندی، و خواجه عبدالحی مصور که در این کار، نام او بر صفحه روزگار است، شاگرد او بوده است. و علم ادوار و موسیقی، خاصه او بوده...».^۷ سلطان اویس، پس از هفده سال^۸ و به قولی نوزده سال پادشاهی، در سال ۷۷۶ ق. بر اثر بیماری درگذشت. ماجرای مرگ وی خواندنی است.

۱. تذکره روضة السلاطین، ص ۶۲؛ نیز: تذکره التواریخ، ص ۴۵۰. ۲. تذکره الشعراء، ص ۱۹۷.

۳. مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۳. ۴. تذکره التواریخ، ص ۲۹۱؛ نیز: تذکره روضة السلاطین، ص ۶۲.

۵. حیب السیر، ج ۳، ص ۲۳۹. ۶. تذکره التواریخ، صص ۲۹۱-۲۹۲.

۷. تذکره روضة السلاطین، ص ۶۲؛ نیز: تذکره الشعراء، ص ۱۹۷. ۸. ذیل تاریخ گزیده، ص ۶۷.

زین الدّین بن حمدالله مستوفی قزوینی آورده:

... سلطان، پیشتر از این به سه ماه، مرگ خود معلوم کرده بود. و کفن و تابوت و لحد و آن چه اسباب مرگ باشد، مرتّب کرده و معدّ نهاده. در روز آدینه بیست و هفتم ربیع الآخر، زحمت صداع پیدا کرد و صاحب فراش شد و در شب سه شنبه، ثانی جمادی الاول سنّه ست و سبعین و سبعمائة، این دنیای دون را وداع کرده و به جوار رحمت حق تعالی پیوست.^۱

یکی از اکابر، نقل کرد که سلطان اویس در حالت نزع، این ابیات بر حاضران خواند:
ز دار ملک جان، روزی به شهرستان تن رفتم

ببودم مدّتی اینجا، وز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجه‌ای بودم، برو عاصی شده عمری

پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم، مقفّص گشته یک چندی

قفص بشکست و من پرواز کردم، با چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی! که آخر گشت دور من

شما را باد این مجلس به کام دل، که من رفتم^۲

قبر سلطان اویس، اکنون در گورستان شادی آباد مشایخ، در نزدیکی تبریز موجود است. قبر وی از سنگ یکپارچه مستطیلی که دارای دو متر طول است، پوشیده شده است و سنگ دیگری، افقی در بالای سر آن قرار گرفته که نام اویس و تاریخ مرگ وی با خطّ بسیار خوش ثلث برجسته بر آن حکّ شده که خوشبختانه آسیب ندیده و خوانا باقی مانده است.^۳ سلطان اویس، هنگام مرگ، فرزند کوچک خود، سلطان حسین را قائم مقام

۱. ذیل تاریخ گزیده، ص ۹۲؛ نیز: ذیل جامع التواریخ، ص ۲۴۵؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۲.

۲. ذیل جامع التواریخ، ص ۲۴۵.

۳. رک: تاریخ آل جلاپر، صص ۵۱-۵۴؛ نیز رک: نخجوانی، حسین «قبر معزالدّین سلطان اویس ایلکانی در

و ولی عهد کرد.^۱ خواندمیر در این باره آورده:

... چون آثار نزع بر ناصیه احوال سلطان ستوده خصال، ظهور نمود، ارکان دولت... بر سر بالین آن مبانی جهانبنانی حاضر شده، طلب وصیت فرمودند. سلطان گفت: ولایت عهد، تعلق به حسین می دارد و ایالت بغداد به شیخ حسن. گفتند که شیخ حسن، برادر بزرگتر است، تحمل نخواهد فرمود، فرمود که شما می دانید. امرا این سخن را بر اجازت حمل نموده، شیخ حسن را مقید ساختند و در شب دوم جمادی الاولی سنه مذکوره [۷۷۶ ق] مرغ روح سلطان اويس به ریاض رضوان، منتقل گردید و در همان شب، شیخ حسن، شهد شهادت چشید. سلطان را در پیرامون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه به خاک سپردند...^۲

بدین ترتیب، پس از سلطان اويس، «سلطان حسین بر تخت سلطنت، متمکن شد و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را ترتیب فرمود و هرکس را که شغلی بدو مفوض شد، بر قرار برو مسلم داشت»^۳.

سلطان حسین در آغاز پادشاهی، با شورشها و انقلابات فراوان در گوشه و کنار مملکت روبرو شد. از آن جمله، شورشهای ترکمانان «قراقویونلو» در جنوب و حوالی دریایچه وان که سردمداران آن، دو برادر، یعنی بیرام خواجه و قرامحمد از دشمنان شیخ اويس و خاندان او بودند. درگیریهای ترکمانان و سلطان حسین، آخرالامر به صلح انجامید.^۴ همچنین در روزگار وی، شاه شجاع از پادشاهان آل مظفر به تبریز لشکر کشید و آنجا را به تصرف خود درآورد و پس از چهار ماه، آذربایجان را ترک گفت و روانه شیراز شد.^۵

←

شادی آباد مشایخ»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال سوم، شماره ۷، دی ۱۳۲۹،

صص ۵۴، ۵۶؛ چاپ مجدد در چهل مقاله، صص ۵۱-۵۲. ۱. ذیل تاریخ گزیده، ص ۹۳.

۲. حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۲؛ نیز: ذیل جامع التواریخ، ص ۲۴۵؛ روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۴۶۰.

۳. ذیل تاریخ گزیده، ص ۹۳؛ نیز: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۳.

۴. در این باره، ر.ک: روضة الصفا، ج ۸، صص ۴۴۶۱-۴۴۶۲؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۳.

۵. ر.ک: حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۳.

سلطان حسین در ۱۱ صفر سال ۷۸۴ ق. در پی اختلاف و درگیری خانوادگی بر سر سریر سلطنت، به دست برادرش سلطان احمد جلایری کشته شد.^۱ تاریخ‌نویسان، چهره سلطان حسین را به زیبایی ستوده‌اند. معین‌الدین نطنزی آورده است:

بغایت، صاحب جمال بود و پیوسته با جمال خود عشق می‌ورزید در خلوت، و مقنعه در سر خود می‌کرد و به آیین می‌نگریست و زارزار می‌گریست.^۲

سلطان احمد جلایری

سلطان احمد، پس از کشتن برادرش، بر تخت سلطنت نشست. برادر دیگر وی، سلطان بایزید گریخت و پیش عادل آقا از سرداران آل جلایر در سلطانیّه رفت. عادل آقا چون از ماجرا خبر یافت، سپاه به جانب تبریز راند. سلطان احمد، چون مجال مقاومت ندید، به سوی نخجوان گریخت.^۳ خیانت‌شماری از یاران عادل آقا، باعث شد که دوباره، سلطان احمد «به تبریز خرامیده، متوجه ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت گشت»^۴ و «عادل آقا چون مخالفت امر معلوم کرد، مجال مقاومت نداشت، هم از آنجا به راه مراغه به سلطانیّه رفت»^۵.

سلطان احمد در تبریز تمکّن داشت که به وی خبر رسید، شاهزادگان: شیخ علی و پیرعلی بادک، به تحرّک عادل آقا، از جانب بغداد، روی به تبریز نهاده‌اند. سلطان احمد با سپاه خود به مقابله پرداخت و نبرد در نزدیکی هفت رود درگرفت.^۶ عمر قبچاقی، یکی از سرداران سلطان احمد، گریخت و به سپاه شیخ علی و پیرعلی بادک پیوست. با گریز و پیوستن عمر قبچاقی به سپاه دشمن، «شکست بر جانب سلطان احمد افتاده، از راه خوی به نخجوان رفت و در مزار پیر عمر نخجوانی به قرامحمد ترکمان ملحق گشته، از او

۱. دربارهٔ ماجرای قتل وی، ر.ک: تاریخ العراق بین احتلالین، ج ۲، صص ۱۶۶-۱۶۸؛ ذیل جامع التواریخ، ص ۲۶۷.

۲. منتخب التواریخ، ص ۱۶۴؛ نیز: روضة الصفاء، ج ۸، صص ۴۴۷۱-۴۴۷۲.

۳. ذیل تاریخ گزیده، ص ۱۰۷. ۴. حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۵. ۵. ذیل تاریخ گزیده، ص ۱۰۷.

۶. روضة الصفاء، ج ۸، ص ۴۴۷۴. حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۴۷.

استمداد نمود»^۱.

قرا محمد ترکمان، درخواست سلطان احمد را با شرایطی پذیرفت و به یاری وی شتافت. بدین ترتیب، دو شاهزاده نامبرده، با نقشه نبردی که قرا محمد ترکمان، طراحی کرده بود، به هلاکت رسیدند، و پس از جنگ، قرا محمد ترکمان به سرزمین خود بازگشت، و سلطان احمد به تبریز آمد و متمکن شد.^۲

سلطان احمد برای استهزاء، سر پیرعلی را به عادل آقا فرستاد و این کار، خشم وی را برانگیخت، و بار دیگر با سپاهی تازه به جانب تبریز رهسپار شد. سلطان احمد که در خود توان نبرد نمی دید، با رسالت و وساطت عده‌ای از بزرگان، ابتدا صلحی، و سپس عهدنامه‌ای با عادل آقا به انعقاد پیوست. براساس این عهدنامه، آذربایجان به سلطان احمد، عراق عجم به بایزید (برادر سلطان احمد) و عراق عرب به سلطان احمد و عادل آقا تعلق یافت.^۳

پس از این جریان، درگیری‌هایی میان سلطان احمد و شاه شجاع و شاه منصور (از پادشاهان آل مظفر) روی داد^۴، و در پی این درگیری‌ها، فرستادگان تیمور گورکانی به نزد سلطان احمد آمدند. سلطان احمد به آنها اعتنایی نکرد، و تیمور، خشمگین از این بی‌التفات، در سال ۷۸۷ ق. سلطانیه را از دست سلطان احمد گرفت و به حاکم قبلی آن، یعنی عادل آقا تحویل داد.^۵ از سال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد است به دست قرایوسف ترکمان، سلطان احمد، تمام مدت را در سرگردانی و زد و خورد با مخالفین و یأس و نومیدی سر می‌کرد.^۶

۱. حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۴۷، نیز: ذیل تاریخ گزیده، ص ۱۰۸. روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۴۷۴.

۲. حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۴۷، ذیل تاریخ گزیده، ص ۱۰۹.

۳. حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۴۸؛ روضة الصفا، ج ۸، صص ۴۴۷۵-۴۴۷۶.

۴. درباره این درگیری‌ها، رک: تاریخ آل جلایر، صص ۷۴-۷۶.

۵. رک: اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هشتم هجری، ص ۵۰؛ ظفرنامه (شرف‌الدین علی یزدی)، ج ۱،

صص ۲۸۳-۲۸۴؛ روضة الصفا، ج ۸، صص ۴۴۷۹-۴۴۸۰. ۶. تاریخ مغول، ص ۴۱۳.

امیر تیمور در سال ۷۸۸ ق. آذربایجان را مستخر ساخت و آن دیار از تصرف آل جلایر بگلی بیرون رفت و ملک سلطان احمد، منحصر به عراق عرب گردید. سرانجام در سال ۷۹۵ ق. امیر تیمور بعد از فتح دیار فارس و عراق عجم، به بغداد یورش برد.^۱ «سلطان احمد، والی بغداد، با وفور عدد و عدت و خزاین و حصنهای حصین، از بأس خسروانه [امیر تیمور] عظیم خایف گشت... خان و مان و اهل و اعیال را به طرح ریخته، با معدودی، روی به بریئه عرب آورد...»^۲.

«سلطان احمد و یارانش، پس از فرار از دست امرای تیمور، عازم حلب گشتند. چون به نزدیکی شهر رسیدند، تیمورتاش، والی آنجا و دیگر امرای مصر و شام به عزم جنگ با وی از شهر خارج شدند، ولی پس از نبردی، شکست خوردند و داخل شهر گردیدند و دروازه‌ها را روی آنان بستند. سلطان احمد به دمشق رفت و سرانجام در صفر سال ۷۹۶ عازم مصر شد. در نزدیکی قاهره، سلطان مصر، ملک برقوق که بیم فراوانی از تیمور داشت و به دنبال متحدینی بر ضد وی می‌گشت، به استقبال او شتافت و... یک سپاه مجهز در اختیار او گذاشت تا بتواند به بغداد بازگردد. سلمان احمد که قوای تازه یافته بود، ابتدا به حلب، لشکر کشید، ولی چون دریافت که امیر تیمور، عازم دشت قبیچاق گشته است، سپاه سلطان مصر را پیش از خود به بغداد، گسیل داشت و خود نیز عازم آن دیار گشت. خواجه مسعود سبزواری که در این موقع از جانب تیمور، حاکم بغداد بود، چون در خود، یارای مقاومت نمی‌دید، به شوشتر گریخت و سلطان احمد برای بار دوم پس از حمله تیمور، بغداد را فتح کرد. در سال ۸۰۱ امیر تیمور، حمله دوم خود را به ایران (یورش پنج ساله) آغاز کرد... سلطان احمد، مانند همیشه، فرار را بر قرار ترجیح داد و این بار به اتفاق قرایوسف ترکمان که قوای وی نیز توسط تیمور تار و مار گشته بود، به ایلدرم بایزید پناه برد...»

۱. درباره حمله تیمور به بغداد، ر.ک: ظفرنامه (نظام‌الدین شامی)، صص ۱۳۸-۱۴۱؛ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲،

صص ۷۱-۷۲؛ عجایب‌المقدور فی اخبار تیمور (ترجمه)، صص ۶۶-۶۸؛ تاریخ آل جلایر، صص ۸۹-۹۸.

۲. سعادت‌نامه، ص ۵۲.

هنگامی که امیر تیمور در سوریه، مشغول جنگ بود، ایلدرم بایزید در پی تحریکات متوالی سلطان احمد و قرایوسف ترکمان به آذربایجان حمله برد و سه متحد، این ایالت را فتح کردند... سرانجام، تیمور به روم رفت و طی یکی جنگ بزرگ... ایلدرم بایزید را شکست داد و بار دیگر بر آذربایجان، تسلط یافت. سلطان احمد و قرایوسف که دیگر امیدی از این جانب نداشتند، با خانواده خود برای بار دوم به مصر پناه بردند و نزد سلطان فرخ، سلطان وقت این مملکت رفتند، ولی ملک فرخ که از امیر تیمور، فوق العاده بیم داشت، آنان را در قلعه‌ای محبوس ساخت... در سال ۸۰۷ خبر مرگ امیر تیمور به زندان رسید و ملک فرخ از شادی این خبر، ایشان را آزاد ساخت... سلطان احمد به بغداد رسید و بار دیگر بر تخت سلطنت جلوس کرد...^۱

پس از تمکن پنج ساله سلطان احمد در بغداد، میان وی و قرایوسف ترکمان، بر سر حکومت، اختلافاتی درگرفت و به نبرد انجامید. قرایوسف ترکمان در سال ۸۱۳ ق. «به حدود تبریز درآمد. چون سلطان احمد از توجه امیریوسف خبر یافت، استعداد حرب و قتال نموده، از دولخانه تبریز به شب غازان، نزول فرمود و ایل و الوس را آنجا جمع کرده، تعداد لشکر بغداد کرد، بیست هزار خانه به حساب درآمدند. و چون امیریوسف به قریه اسد که به دو فرسخی تبریز است، رسید، بهادران و دلاوران طرفین، محاربه و مضاربه نمودند. تا روز جمعه بیست و هشتم ماه ربیع الآخر، امیر یوسف با لشکری جرّار و سپاهی بی شمار، و سلطان احمد نیز با غلبه موفور و عسکری نامحصور، صف قتال و اسباب جدال، ترتیب دادند و دست به حرب و ضرب برگشاد... لشکر سلطان احمد، روی به هزیمت نهادند و قرایوسفیان، دست نهب و غارت برگشادند، غنایم تمام و اموال و اسلحه فراوان به تحت تصرف درآوردند. سلطان احمد به هزار حيله، خود را به باغی انداخت. یکی از اراذل تبریز، بهاءالدین جولاه نام، از احوال سلطان احمد، واقف گشته، فی الحال، اعلام لشکریان امیریوسف کرد، و امیریوسف چون از این حال خبر یافت،

۱. تاریخ آل جلائر، صص ۹۳-۱۰۰.

ستلمش و تنکری بردی را با آن شخص، همراه گردانیده، به طلب سلطان احمد فرستاد... سلطان احمد... دست به بند، و گردن به کمند داده، متوجه کرباس امیریوسف شد و چون به ملاقات رسید، بعد از انواع حکایات، حکم کرد که او را به خفه، هلاک گردانیدند...^۱».

...کمال الدین عبدالقادر که از مشاهیر اکابر روزگار است و به انواع هنر مشاّر الیه، بتخصیص در فنّ موسیقی، و مدّتهای مدید، مصاحب سلطان احمد بوده، در تاریخ این واقعه، این رباعی فرموده است:

عبدالقادر! ز دیده، هر دم خون ریز با دور فلک چو نیستت جای ستیز
کان مهر سپهر خسروی را ناگاه تاریخ وفات گشت: «قصد تبریز»^۲

هر چند سلطان احمد، شهریارى بغایت سفاک و خونریز و بسیار بی باک و فتنه انگیز، و به قساوت قلب و قلّت رحم، موصوف و به شدّت قهر و عدم حلم، معروف بود،^۳ اما «هنرمند و هنرپرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و فارسی نیکوگفتی و در انواع هنر، چون: تصویر و تذهیب و قواسب و سهامی و خاتم‌بندی و غیر ذلک، استاد بودی و شش قلم نوشتی... و در علم موسیقی و ادوار، صاحب فن است و خواجه عبدالقادر [مراغی]، ملازم او بوده، و گویند که شاگرد اوست، و درین روزگار، در میان مطربان و مغنیان، اکثر تصانیف او متداول است».^۴ فخری هروی آورده: «... طبعش در شعر، بسیار ملایمت داشته و به شعر او رندان، مایل بوده است... این مطلع او مشهور است:

۱. زبدة التواریخ، ج ۳، صص ۴۰۰-۴۰۲؛ نیز، ر.ک: خلدبرین، صص ۶۹۴-۶۹۵؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، دفتر اول، صص ۱۳۹-۱۴۱؛ تاریخ العراق بین احتلالین، ج ۲، صص ۳۰۳-۳۰۵.

۲. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص ۷۲. نیز، ر.ک: زبدة التواریخ، ج ۳، صص ۴۰۲-۴۰۳. (قصد = ۱۹۴، تبریز = ۶۱۹)، قصد تبریز (۸۱۳ = ۱۹۴ + ۶۱۹).

۳. حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۴۶. نیز، ر.ک: عجایب المقدور فی اخبار تیمور (ترجمه)، ص ۶۸.

۴. تذکرة الشعراء، صص ۲۲۹-۲۳۰. نیز: تذکرة التواریخ، ص ۴۵۲.

دلا! گدایی و رندی، ز پادشاهی به

دمی فراغت خاطر، ز هر چه خواهی به»^۱

نسخه‌ای مصوّر از دیوان سلطان بن احمد جلایری در نگارخانه فریر گالری واشینگتن دی. سی. محفوظ است. این نسخه به خط نستعلیق میرعلی تبریزی در سال ۸۰۵ ق. کتاب شده است.^۲ نسخه‌ای نیز در کتابخانه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به شماره $\frac{۹۸}{۵}$ ف نگهداری می‌شود^۳، و میکروفیلم آن به شماره ۵۸۲۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است^۴ و این همان نسخه‌ای است که در کتابخانه عبدالحسین بیات به شماره «۵ مج» محفوظ بوده و در سال ۸۳۴ ق. تحریر شده^۵. نسخه‌ای نیز در کتابخانه موزه توقی‌پوسرای (استانبول) به شماره H.909 652 نگهداری می‌شود که به خط عبیدالله بن علی الکاتب سلطانی در سال ۸۰۹ ق. کتابت شده است.^۶ دستنویسی دیگر در کتابخانه ایاصوفیا (استانبول) محفوظ است، و به خط نستعلیق نویسنده گمنامی به نام صالح بن علی رازی در سال ۸۰۰ ق. در بغداد، استنساخ شده است.^۷

با کشته شدن سلطان احمد، حکومت واقعی سلسله آل جلایر، پایان یافت. اگرچه چند صباحی پس از وی، چندتن از بازماندگانش از جمله: سلطان ولد (۸۱۳-۸۱۴ ق)، سلطان اویس دوم (۸۱۸-۸۲۴ ق)، سلطان محمود (۸۲۴-۸۲۸ ق) و سلطان حسین دوم

۱. تذکره روضه السلاطین، ص ۶۵.

۲. درباره این نسخه، رک: «نسخه مصوّر دیوان سلطان احمد جلایر و هفت وادی منطق الطیر»: مهدی حسینی،

گلستان هنر، سال سوم، شماره ۴ (پیاپی ۱۰)، زمستان ۱۳۸۶، صص ۶۴-۷۲.

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی و عربی کتابخانه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۱۳۶.

۴. فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ج ۳، ص ۱۸۴.

۵. نسخه‌های خطی، دفتر ۶، ص ۷۱.

6. Topkapi Sarayı Müzesi Kütüphanesi Farsça Yazmalar Katalogu, S. 223.

۷. فهرست دستنویسهای فارسی کتابخانه ایاصوفیا، ص ۴۸۷؛ احوال و آثار خوشنویسان، ج ۱-۲، ص ۳۲۶.

(۸۲۸-۸۳۶ ق) در بغداد و شوشتر، حکومت کردند،^۱ اما در سال ۸۱۴ ق. همه متصرفات جلایریان به دست قراقویونلوها افتاد.

زندگینامه ابن ظفر، مؤلف سلوان المطاع^۲

نام و نسب وی در سرچشمه‌های تاریخ و ادب، به چندین صورت آمده است:

- در *خِیَرُ الْبَشَرِ بِخِیَرِ الْبَشَرِ*، ص ۱۲۳، و *فیات الاعیان*، ج ۴، ص ۳۹۵، *سیر اعلام النبلاء*، ج ۲۰، ص ۵۲۲، *خریده القصر*، ج ۳ (قسم شعراء الشام)، ص ۴۹: «ابو عبدالله محمد بن ابی محمد بن محمد بن ظفر».

- در *معجم الادباء*، ج ۱۹، ص ۴۸: «محمد بن ابی محمد بن محمد».

- در *أنباء نجباء الأبناء*، ص ۱۹، *حواشی ابن ظفر علی درة الغواص*، ص ۳، *بغیة الوعاة*، ج ۱، ص ۱۴۲ و *هدیة العارفين*، ج ۲، ص ۹۶: «محمد بن عبدالله بن محمد بن ظفر».

- در *الاعتبار*، ص ۱۱۲، *الوافی بالوفیات*، ج ۱، ص ۱۴۱ و *ریاض الملوك فی ریاضات السلوك* (ر.ک: ص ۱۴۳): «محمد بن محمد بن ظفر».

۱. درباره جانشینان سلطان احمد، ر.ک: *تاریخ آل جلایر*، صص ۱۰۹-۱۱۳؛ *منتخب التواریخ*، صص ۱۶۸-۱۷۰؛ *سلسله‌های اسلامی*، ص ۲۴۴؛ *تاریخ العراق بین احتلالین*، ج ۲، صص ۳۱۲-۳۱۶.
۲. دکتر محمداحمد دمج در مقدمه سلوان المطاع، صص ۱۵-۷۶ تفصیلاً درباره ابن ظفر و سلوان المطاع سخن گفته است و شرح حال ابن ظفر در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، صص ۱۶۳-۱۶۴. نیز آمده. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: *بغیة الوعاة* ج ۱، ص ۱۴۲. *معجم الادباء*، ج ۱۹، صص ۴۸-۴۹؛ *الوافی بالوفیات*، ج ۱، صص ۱۲۵-۱۲۶؛ *خریده القصر* (قسم شعراء الشام)، ج ۳، صص ۴۹-۶۰؛ *ذیل خریده القصر*، صص ۴۱-۴۲؛ *وفیات الاعیان*، ج ۴، صص ۳۹۵-۳۹۷؛ *لسان المیزان*، ج ۷، صص ۴۹۱-۴۹۲؛ *المفقی الكبير*، ج ۷، صص ۱۵۸-۱۶۰؛ *العقد الثمین*، ج ۲، صص ۳۹۶-۳۹۸؛ *انباه الرواة*، ج ۳، صص ۷۴-۷۶؛ *المختصر فی اخبار البشر*، ج ۳، ص ۴۹؛ *طبقات المفسرین*، ج ۲، صص ۲۴۶-۲۴۹؛ *مفتاح السعادة*، ج ۱، صص ۲۱۴-۲۱۵؛ *سیر اعلام النبلاء*، ج ۲۰، صص ۵۲۲-۵۲۳؛ *معجم المفسرین*، ج ۲، ص ۵۵۹؛ *الاعتبار*، ص ۱۱۲؛ *اسماء الکتب*، ص ۱۷۴؛ *روضات الجنات*، ج ۸، صص ۳۱-۴۲؛ *هدیة العارفين*، ج ۲، ص ۹۶؛ *تاریخ الادب العربی* (بروکلمان)، ج ۶، صص ۱۶۰-۱۶۳؛ *تاریخ الادب العربی* (شوقی ضیف)، ج ۹، صص ۴۱۶-۴۱۹؛ *المکتبة العربیة الصقلیة*، صص ۶۶۵-۶۶۹؛ *اکتفای القنوع*، ص ۳۸۷؛ *معجم المؤلفین*، ج ۳، ص ۴۵۶؛ *الاعلام*، ج ۷، صص ۲۳۰-۲۳۱؛ *کشف الظنون*، ج ۲، صص ۴۱-۴۲؛ *ریحانة الادب*، ج ۲، ص ۲۹؛ *أنباء نجباء الأبناء*، صص ۱۲-۱۷؛ *حواشی ابن بوی و ابن ظفر علی درة الغواص*، صص ۱۸-۳۰؛ *الفلاکة والمفلکون*، ص ۱۰۷. *خِیَرُ الْبَشَرِ بِخِیَرِ الْبَشَرِ*، صص ۱۱۹-۱۲۱.

- در فريدة الاصقاع (ص ۹۸): محمد بن محمد بن الظفر السبكي.
- در لسان الميزان، ج ۷، ص ۴۹۱: «محمد بن محمد بن أبي محمد بن ظفر».
- در العقد الثمين، ج ۲، ص ۳۹۶ و اسماء الكتب، ص ۱۷۴: «محمد بن أبي محمد بن ظفر».
- در انباه الزواة، ج ۳، ص ۷۴: «محمد بن أبي محمد بن محمد بن ظفر».
- در مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۱۴: «محمد بن أبي محمد بن ظفر الصقلي».
- در كشف الظنون، ج ۲، ص ۴۱: «محمد بن محمد».
- كنيه اش ابو عبد الله (المقفى الكبير، وفيات الاعيان، الوافى بالوفيات، طبقات المفسرين)، ابو جعفر (معجم الادباء، لسان الميزان) و ابو هاشم (المقفى الكبير، رياض الملوك فى رياضات السلوك، طبقات المفسرين، المكتبة العربية الصقلية، الاعتبار، العقد الثمين) است و به القاب حجة (انباه الزواة)، حجة الدين (كشف الظنون، وفيات الاعيان، الوافى بالوفيات، معجم الادباء، مفتاح السعادة، لسان الميزان، الاعتبار)، حجة الاسلام و برهان الدين (المكتبة العربية الصقلية، المقفى الكبير)، شيخ الاسلام و شرف الائمة (رياض الملوك فى رياضات السلوك) خوانده شده است. در سال ۴۹۷ ق. زاده شد. زادگاهش را ابن خلكان،^۱ ياقوت حموى^۲ و صفدى^۳، صقليه نوشته اند، اما سيوطى^۴ و فاسى^۵، او را زاده مكّه دانسته اند. گوياءى در صقليه، ديده بر جهان گشود و در مكّه، دوران كودكى خود را گذرانيده و در آنجا پرورش يافت^۶، و به همين جهت، او را الصقلى المكى خوانده اند.^۷ از همان خردسالى، در پي دانش اندوزى برآمد و براى آموزش و پرورش به شهرهاى متعدد سفر كرد. به مصر و از آنجا به مغرب و اندلس رفت.^۸ در اسكندريه با ابوبكر طرطوشى، و در اندلس با ابوبكر بن عربى و ابومروان باجى و ابوالوليد دباغ و ابن مسرة ديدار كرد. مدّتى را در مهديّه گذراند و

۲. معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۸.

۴. بغية الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۶. الوافى بالوفيات، ج ۱، ص ۱۲۵.

۱. وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۳۹۷.

۳. الوافى بالوفيات، ج ۱، ص ۱۲۵.

۵. العقد الثمين، ج ۲، ص ۳۹۶.

۷. معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۸.

۸. همان، ج ۱۹، ص ۴۸؛ بغية الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۲.

در آنجا جنگهای صلیبی و سقوط این شهر به دست صلیبیان را به چشم دید.^۱ در سال ۵۵۴ ق. به صقلیه رفت و در این شهر - که زادگاهش بود - کتاب پرآوازه خود، سلوان المطاع فی عدوان الاتباع را نوشت و به حاکم آنجا، محمد بن ابی القاسم القرشی، اتحاف کرد.^۲ از صقلیه به مصر رفت و از آنجا به حلب روانه شد و در مدرسه ابن ابی عسرون اقامت گزید و به تدریس پرداخت. در هنگامه‌ای که میان شیعیان و سنیان حلب در گرفت، بیشتر آثار و کتابهایش به تاراج رفت^۳ و او پس از این رویداد، اقامت در حلب را جایز ندانست و راهی حماه شد و در آنجا ضمن پرداختن به کار تألیف، به تحصیل فقه شافعی نیز همت گماشت.^۴ در آن شهر، نورالدین محمود زنگی، مقرری ماهانه ناچیزی معادل هفت درهم برای وی معین کرد که کفایت زندگی وی را نمی‌کرد و او ناچار و ناگزیر در نهایت تنگدستی، روزگار می‌گذرانید، چنانکه گویند از شدت نیاز، دختر خود را به ازدواج مردی در آورد که او را از حماه برد و در شهری دیگر به معرض فروش نهاد.^۵ وی در دوران زندگی‌اش همواره از تنگدستی رنج می‌برد تا سرانجام در سال ۵۶۵ ق روی در نقاب خاک کشید.^۶ سالهای ۵۶۶، ۵۶۷ و ۵۶۸ ق^۷ نیز برای درگذشت او ذکر شده است. ابن ظفر، مردی کوتاه قد و زشت رو بود^۸، اما در ادبیات و تفسیر، آگاهیهای گسترده و ژرفی داشت و شاگردان بسیار تربیت کرد. عمادالدین کاتب، وی را در تفسیر و ادبیات، امام عصر دانسته و نوشته است که ضمن دیداری با او در حماه، دانشجویان را شیفته وی

۱. معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۸. بغية الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲. انباه الزّواة، ج ۳، ص ۷۵؛ تاریخ الادب العربی (شوقی ضیف)، ج ۹، ص ۴۱۹؛ وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۹۵؛ الوافی بالوفیات، ج ۱، ص ۱۲۵.

۳. خريدة القصر (قسم شعراء الشام)، ج ۳، ص ۴۹؛ معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۸؛ بغية الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴. العقد الثمین، ج ۲، ص ۳۴۴؛ بغية الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۵. وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۹۷؛ الوافی بالوفیات، ج ۱، ص ۱۲۵؛ الفلاکة و المفلکون، ص ۱۰۷.

۶. وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۹۷؛ معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۸. ۷. کشف الظنون، ج ۲، ص ۹۹۸.

۸. وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۹۶.

یافته است.^۱ از میان شاگردان او می‌توان ابوالمحاسن عمر بن قرشی، ابوالموهب ابن بصری و موفق بن قدامه را نام برد.^۲

ابن ظفر، افزون بر دانشوری، ذوق شاعرانه نیز داشت و نمونه‌ها و نمایه‌هایی از سروده‌های وی را در کتاب سلوان المطاع فی عدوان الاتباع، خريدة القصر، وفيات الاعيان، الوافی بالوفیات و... می‌توان یافت.^۳

آثار ابن ظفر

۱. زاد الملوك المظفری: این کتاب که منسوب به ابن ظفر است، به نام سلطان امیرحاج بن محمد قلاوون نگارش یافته و در بردارنده سه بخش است: ۱. فی المعتقدات ۲. فی العبادات ۳. و فیما يحتاج إليه الملوك من الحدود و الجهاد و الصيد و الذبائح. نسخه‌ای از این کتاب، در کتابخانه الازهریه محفوظ است و در سال ۸۶۰ ق. کتابت شده و دارای ۹۴ برگ است.^۴

۲. ينبوع الحياة: کتابی است مفصل در تفسیر قرآن، که نسخه‌هایی از مجلدات متعدّد^۵ آن در کتابخانه‌ها محفوظ است:

- کتابخانه آصفیه، شماره ۴۰۹، کتابت: ۷۰۶ ق، کاتب: محمد بن عیسی، ۵۰۶ ص.^۶
(جلد پنجم ينبوع الحياة است که از تفسیر سورة مریم آغاز شده و به تفسیر سورة الصافات پایان یافته است).

- کتابخانه چستربیتی، شماره ۳۸۹۹ (این نسخه مشتمل است بر تفسیر قرآن تا پایان آیه ۱۳۴ از سورة آل عمران). عکس این نسخه به شماره ۷۳۶ در کتابخانه آیه الله مرعشی

۱. خريدة القصر (قسم شعراء الشام)، ج ۳، ص ۴۹.

۲. لسان المیزان، ج ۷، ص ۴۹۱.

۳. ر.ک: سلوان المطاع (مقدمه دکتر محمد احمد دمع)، صص ۲۱-۲۵.

۴. فهرس الكتب الموجودة بالمكتبة الازهرية إلى ۱۳۶۶ هـ / ۱۹۴۷ م (الجزء الثالث)، ص ۴۸.

۵. گویا در دوازده مجلد است (الاعلام، ج ۶، ص ۲۰۳).

۶. فهرست مشروح بعضی کتب نفیسه قلمیه مخزونه کتب‌خانه آصفیه سرکار عالی، ج ۱، ص ۴۰۳.

نجفی موجود است.^۱

۳. اَنْبَاءُ نَجَبِیِّ الْاَنْبَاءِ^۲: در این کتاب، به نجابت شماری برگزیده از قوم عرب و کسانی از وزرای ایرانی دولت عباسیان و پادشاهان قدیم که در جوانی به نجابت شناخته بودند، پرداخته شده است. کتاب، مشتمل بر چهار بخش است: ۱. اخبار مربوط به نجبای صحابه پیامبر (ص)، همچون علی (ع)، ابوبکر و... ۲. اخبار مربوط به شماری از فرزندان نجیب یاران پیامبر و جز ایشان، مانند عبدالملک بن مروان، یزید بن المهلب و... ۳. اخبار راجع به نجبای زهاد و متصوفه، ۴. اخبار مربوط به نجبای اعراب جاهلی، مثل لیب، و پادشاهان ایران، همچون بهرام گور.^۳

این کتاب، چند بار چاپ شده است:

- تصحیح مصطفی القبانى الدمشقى، القاهرة: على ذمة السيد محمد هاشم الكتبي،

مطبعة التقدم، بدون تاریخ چاپ، ۲۰۶ ص.

- تصحیح لجنة احیاء التراث العربی فی دارالآفاق الجديدة.

- بیروت، منشورات دارالآفاق الجديدة، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م، ۲۱۲ ص.^۴

- تحقیق و تقدیم ابراهیم یونس، القاهرة، دارالصحوه، ۱۴۱۰ هـ / ۱۹۹۰ م (تاریخ

مقدمه)، ۲۶۳ ص.

۴. خَيْرُ الْبَشَرِ بِخَيْرِ الْبَشَرِ^۵: این کتاب، در بردارنده پیشگوییهای مربوط به رسالت پیامبر

۱. فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی مرعشی نجفی، ج ۲، ص ۲۲۰. نسخه‌های دیگر را ر. ک: سلوان المطاع، ص ۴۸.

۲. العقد الثمین، ج ۲، ص ۳۹۶؛ معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۸؛ بغیة الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۳؛ انباه الرواة، ج ۳، ص ۷۶؛ وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۹۶؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۱۴؛ اسماء الکتب، ص ۱۷۴.

۳. ر. ک: تاریخ الادب العربی (عصر الدول والامارات...)، ص ۴۱۷.

۴. المعجم الشامل للتراث العربی المطبوع، ج ۳، صص ۵۳۷-۵۳۸.

۵. وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۹۶؛ معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۴۹؛ بغیة الوعاة، ج ۱، ص ۱۴۳؛ المقفی الكبير، ج ۷، ص ۱۵۹؛ العقد الثمین، ج ۲، ص ۳۹۶؛ انباه الرواة، ج ۳، ص ۷۶؛ اسماء الکتب، ص ۱۷۴.

اكرم (ص) است با استناد بر تورات و انجيل و اقوال و اخبار يهود و كهان عرب. اين اثر، چاپ شده:

- بيروت، دارالكتب العلمية، قدّم له و اعتنى به و شرحه الشيخ على احمد عبدالعال آل ناصر، ٢٠١٠م، ٢٢٢ ص.

- القاهرة، على نفقة محمد الأفندي الأردبيلي، طبع حجر، ١٢٨٥ هـ / ١٨٦٨ م، ١١٩ ص.^١

٥. ابهام الغواص في ابهام الخواص: في بيان غلط أبي محمد الحريري.^٢

٦. التنقيب على ما في المقامات من الغريب.^٣

٧. اساليب الغاية في احكام آية.^٤

٨. اكسير كيمياء التفسير.^٥

٩. أرجوزة في الفرائض والولاء.^٦

١٠. مثلح اللغة وهو فيما اتفق لفظه و اختلف معناه على حروف المعجم.^٧

١١. معاتبه الجري على معاقبة البرى في اعتقاد أبي حنيفة والأشعرى.^٨

١. المعجم الشامل للتراث العربي المطبوع، ج ٣، ص ٥٣٨.

٢. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.

٣. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣.

٤. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩.

٥. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣؛ الوافى بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.

٦. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣؛ الوافى بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦.

٧. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣؛ الوافى بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.

٨. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣؛ الوافى بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.

١٢. الاستنباط المعنوي^١.
١٣. الاشتراك اللغوي^٢.
١٤. شرح المقامات الحريريّة: ^٣شامل دو شرح بزرگ و کوچک است و به قول ياقوت حموي: المَطْوُولُ شرحُ مقامات الحريري، والمختَصَرُ شرحها^٤.
١٥. الجُنَّة من فرق اهل السنّة^٥.
١٦. المعادات^٦.
١٧. التشحين في اصول الدين^٧.
١٨. كشف الكسف في نقض الكتاب المسمّى بالكسف^٨.
١٩. الإنباء عن الكتاب المسمّى بالإحياء^٩.
٢٠. مالک الاذكار في مسالك الافكار^{١٠}.
٢١. الاشارة الى علم العبارة^{١١}.
٢٢. القواعد والبيان: ^{١٢}مختصر في النّحو.

١. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٨؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٢؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
٢. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٨؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩.
٣. وفيات الاعيان، ج ٤، ص ٣٩٦؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧؛ العقد الثمين، ج ٢، ص ٣٩٦؛ انباه الرواة، ج ٣، ص ٧٦؛ مفتاح السعادة، ج ١، ص ٢١٥.
٤. معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ نيز: وفيات الاعيان، ج ٤، ص ٣٩٦.
٥. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
٦. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
٧. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
٨. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
٩. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
١٠. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
١١. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
١٢. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧؛ معجم الادباء، ج ١٩، ص ٤٩؛ بغية الوعاة، ج ١، ص ١٤٣.

٢٣. الجود الواصب^١.
 ٢٤. نصائح الذكرى^٢.
 ٢٥. فوائد الوحي الموجز إلى فرائد الوحي المعجز^٣.
 ٢٦. الخُوذُ الواقية والْعُوذُ الراقية^٤: كتابي در اندرز و مسائل حکمی است.
 ٢٧. الحاشية على درة الغواص^٥.
 ٢٨. رياض الذكرى^٦.
 ٢٩. البرهانية في شرح الاسماء الحسنی^٧.
 ٣٠. المنشئ في الفقه على مذهب مالک بن أنس^٨.
 ٣١. سلوان المطاع في عدوان الاتباع.
 ٣٢. المثنى^٩ (مثنى الاستئناف للمعونة والاشراف^{١٠}): هو كتاب في التفسير و الشرح للأحكام والحديث. يناقش فيه المؤلف قضايا الوضوء، و مسائل الكتابين الشريفين و احكامهما، مستنداً إلى البراهين و الأدلة القاطعة المنبثقة عنهما^{١٢}.
 ٣٣. بيان الصور^{١٣}: مقدّمة في الميقات... و هو مرتّب على عشرين باباً، يُستعان به على
-
١. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٤٢.
 ٢. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦.
 ٣. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٦.
 ٤. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
 ٥. الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٥؛ بغدادى از شرح ابن ظفر بر درة الغواص حريرى نام بُرده (خزانه الادب، ج ١، ص ٢٧) و گویا همین حاشیه است. این حاشیه با تحقیق دکتر احمد طه حسانین سلطان به چاپ رسیده است (القاهرة، مطبعة الامانة، ١٤١١ هـ / ١٩٩٠ م).
 ٦. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ الوافي بالوفيات، ج ١، ص ١٢٦؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٧.
 ٧. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٦.
 ٨. المقفى الكبير، ج ٧، ص ١٥٩؛ طبقات المفسرين، ج ٢، ص ٢٤٦. ٩. سلوان المطاع، ص ١١٦.
 ١٠. در سلوان المطاع «لاستشفاف المعونة والاشراف» آمده است (ص ١١٦).
 ١١. تاريخ الادب العربي (بروکلان)، ج ٦، ص ١٦٣.
 ١٢. سلوان المطاع، ص ٤٧.
 ١٣. هدية العارفين، ج ٢، ص ٩٦؛ حاجى خليفه، اين اثر را به ابى عبدالله محمد بن ابى القاسم الاندلسى، معروف به ابن ظفر المکى الصقلى المالکى، درگذشته ٥٩٨ ق نسبت داده است (کشف الظنون، ج ١، ص ٢٦١).

معرفه الأوقات بالآلة.^۱

۳۴. بیان القدرین سنة وشهور و منازل و قمر^۲: هو مختصرٌ على عشرين باباً (عشرة أبواب) فی علم المیقات.^۳

۳۵. اعلام النبوة.^۴

سلوان المطاع فی عدوان الاتباع

چنانکه گفتیم، یکی از آثار گرانمایه و پرآوازه ابن ظفر، سلوان المطاع فی عدوان الاتباع است که در سال ۵۵۴ ق^۵، هنگامی که در صقلیه به سر می برده، آن را نوشته و به فرمانده نظامی آنجا اتحاف کرده است.^۶ این کتاب، به اسلوب و شیوه داستان پردازی کلیله و دمنه، پرداخته شده و در بردارنده پنج سلوانه و به تعبیر مترجم آن (نظام)، پنج باب است: سلوانه نخست: در تفویض، سلوانه دوم: در تأسی. سلوانه سوم: در صبر. سلوانه چهارم:

←

ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم، همان سردار نظامی است که ابن ظفر سلوان المطاع را به وی اتحاف کرده است (ر.ک: سلوان المطاع، ص ۱۱۴). ظاهراً شباهت نام سردار مذکور با مؤلف سلوان المطاع ابوعبدالله محمد (مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۲۱۴) باعث خلط نام آنها با همدیگر شده است. حاجی خلیفه در جای دیگر نیز نام این دو شخص را به هم آمیخته است: «سلوان المطاع فی عدوان الطباع: لأبی عبدالله محمد بن محمد و هو ابوعبدالله محمد بن ابی القاسم بن علی القرشی المعروف بابی ظفر المکی...» (کشف الظنون، ج ۲، ص ۹۹۸).

باری، اگر فرض کنیم ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم، همان ابن ظفر صاحب سلوان المطاع است، پس چرا حاجی خلیفه سال درگذشت او را ۵۹۸ ق ذکر کرده، در حالی که در ذیل سلوان المطاع او را درگذشته ۵۶۸ ق دانسته است (کشف الظنون، ج ۲، ص ۹۹۸) و در ذیل اعلام النبوة تاریخ وفات او را ۵۶۵ ق ذکر است (همان، ج ۱، ص ۱۲۶). ۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۱؛ هدیة العارفين، ج ۲، ص ۹۶.

۲. هدیة العارفين، ج ۶، ص ۹۶؛ درباره این کتاب، نیز، ر.ک: توضیحات مربوط به کتاب بیان الصور.

۳. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۱.

۴. کشف الظنون، ج ۱، ص ۱۲۶؛ هدیة العارفين، ج ۲، ص ۹۶.

۵. ظاهراً نخستین تحریر سلوان المطاع در سال ۵۴۵ ق صورت گرفته است (ر.ک: تاریخ الادب العربی،

بروکلمان، ج ۶، ص ۱۶۱). ۶. کشف الظنون، ج ۲، ص ۹۹۸؛ هدیة العارفين، ج ۶، ص ۹۶.